

شیوه‌ها و امکانات واژه‌سازی در زبان فارسی معاصر

(۶)

دکتر علی اشرف صادقی

سه) پسوندهای سازنده اسمهای اشیاء و معانی
(۲۶) «-a/-e»

این پسوند یکی از فعال‌ترین پسوندهای زبان فارسی است و به پایه‌های زیر ملحق می‌شود:

۱) به اسم‌های اشیاء. در اینجا رابطه میان اسم مشتق و اسم پایه رابطه شباهت است؛ به بیان دیگر اسم مشتق بر چیزی دلالت می‌کند که شبیه مصداق پایه است، اما این رابطه شباهت برای پی بردن از پایه به مشتق کافی نیست، زیرا در این ترکیبات همیشه تخصیص معنی وجود دارد، یعنی کلمه مشتق از میان تمام چیزهایی که شبیه به مصداق پایه است تنها برای نامیدن يك یا چند چیز مشخص که شباهت به پایه دارند به کار می‌رود. مثلاً از میان تمام چیزهایی که شبیه به چشم هستند، چشمه فقط به يك چیز-جایی که مانند چشم از آن آب تراوش می‌کند- اطلاق می‌شود، یا از میان تمام چیزهای شبیه به پا، پایه تنها به چند چیز- پایه دیوار، میز، کوه و غیره- اطلاق می‌شود. مثالها:

آواز ← آوازه (شهرت)، برگ ← برگه (زردالوی ورقه و خشک‌کننده شده و نیز سند و مدرک)، بدن ← بدنه، پای ← پایه، پشت ← پشته، پوست ← پوسته، تیغ ← تیغه، تن ← تنه، تنور ← تنوره، پیکر ← پیکره (مجسمه)، جدار ← جداره، جوهر ← جوهره، چشم ← چشمه، حوض ← حوضه (در ترجمه bassin که اصطلاحی جغرافیایی است)، خمیر ← خمیره (سرشت)، دیوار ← دیواره، دماغ ← دماغه، دست ← دسته، دهان ← دهانه، دنبال ← دنباله، دندان ← دندانه، روی ← رویه، ریش ← ریشه، زبان ← زبانه، سوراخ ← سوراخه (هر جای سوراخ مانند، خاصه اطاق و خانه بسیار کوچک)، سرداب (زیرزمین) ← سردابه (جایی که مانند سرداب است و مردگان را

در آنجا دفن می‌کنند)، شاخ ← شاخه، کنار ← کناره (ساحل و لبه بعضی چیزها، مانند نان، دیوار و غیره)، گوش ← گوشه، طبل ← طبله (آماس گچ دیوار بر اثر رطوبت)، گنج ← گنجینه، لب ← لبه، ناخن ← ناخنه (بیماری در چشم)، نقش ← نقشه، گردن ← گردنه.

در سالهای اخیر این پسوند در این نقش برای ساختن کلمات جدیدی مورد استفاده قرار گرفته است، از جمله در کلمات زیر: انبار ← انباره (آکومولاتور)، پایان ← پایانه (ترمینال)، برون ← برونه (فرم)، درون ← درونه (محتوا)، کلوخ ← کلوخه (تکه‌های مواد استخراج شده از معادن)، مغز ← مغزه (در برابر core، هسته مرکزی برخی چیزها).

کلمه پرونده (در برابر دوسییه dossier فرانسه) که در فرهنگستان اول ساخته شده نیز ظاهراً از کلمه «پروند» که در زبان پهلوی به معنی حصار و قلعه است گرفته شده است.

در کلمه «گمانه» (اولین چاهی که در زمین می‌کنند تا ببینند در آنجا آب، مواد معدنی یا آثار باستانی و غیره وجود دارد یا نه) این پسوند به اسم معنی ملحق شده است.

۲) به اسمهای اشیاء می‌پیوندد و مقدار چیزی را که در مصداق پایه می‌گنجد نشان می‌دهد: بغله (مقدار چیزی که زیر بغل می‌گنجد)، چنگه (مقداری که با يك چنگ می‌توان برداشت)، عالمه (مقدار بسیار، با اغراق یعنی مقداری که در عالم می‌گنجد)، مشته (مقداری که در مشته می‌گنجد و مجازاً تعداد کم).

پسوند «-ه» در این معنی فقط در کلمات فوق دیده می‌شود. ۳) به صفات می‌چسبد و اسمهایی می‌سازد که دارای این صفات اند: سپید ← سپیده (طلوع صبح)، سفید ← سفیده (قسمت سفیدرنگ تخم مرغ)، باریک ← باریکه، پهن ← پهنه،

تنگ ← تنگه، خشك ← خشکه، خرد ← خرده، خراب ← خرابه، زرد ← زرده، سیاه ← سیاهه، سبز ← سبزه، شور ← شوره، شل ← شله یا شله (نوعی خوراکی)، ویران ← ویرانه، رنگین ← رنگینه (ماده پروتوپلاسمی هسته یاخته که به آسانی رنگ می‌گیرد).

در سالهای اخیر به قیاس با کلمات فوق تعدادی واژه جدید ساخته شده است، مانند: انبوه ← انبوهه (درختزار انبوه و کوچک، در برابر thicket)، پوک (پوسته خالی فشنگ و نیز نوعی سنگ متخلخل سبک که برای پر کردن روی بام خانه‌ها به جای خاک به کار می‌رود و روی آن را اسفالت یا فرش می‌کنند)، بهینه (بهترین چیز یا بهترین صورت چیزی، در برابر optimum)، پیشینه (حد بالای چیزی، ماکسیمم)، پیشینه (سابقه)، کمینه (حداقل چیزی، مینیمم)، فرینه به معنی حدنهایی، در برابر extremum ظاهراً از «فرا» گرفته شده که حرف اضافه است و بنابراین به بحث حاضر ارتباطی ندارد).

۴) به عدد می‌پیوندد و اسمهایی می‌سازد که نشان‌دهنده یا دارنده شماره و رقمی‌اند که پایه بر آن دلالت دارد: پنجه (چیزی که پنج واحد دارد، خاصه قسمت انتهایی دست انسان و جانوران که پنج انگشت دارد)، دهه (مدت زمانی که از ده روز یا ده شب تشکیل شده است)، هفته (مدت زمانی که از هفت شبانه‌روز تشکیل شده است و نیز روز آخر از یک مدت هفت روزه: هفته درگذشت کسی)، چهل (چله) (مدت زمانی که از چهل شبانه‌روز تشکیل می‌شود: چهل تابستان و زمستان؛ نیز روز آخر یک مدت چهل روزه: چهل درگذشت کسی)، سده (مدت صدسال)، هزاره (مدت هزار سال و سال آخر این دوره).

چنانکه دیده می‌شود، غیر از «پنجه» سایر کلماتی که به این شکل ساخته شده‌اند دلالت بر زمان دارند، اما پنجه در قدیم به یک مدت پنج روزه نیز اطلاق می‌شده است: پنجه دزدیده (خمسه مسترقه).

برای کلماتی که با الحاق این پسوند به عدد و معدود ساخته شده‌اند، رك. شماره ۹.

۵) به بن مضارع افعال ملحق می‌شود و اسم آلت و اسم می‌سازد. افعالی که از آنها اسم آلت ساخته می‌شوند همه متعدی یا سببی هستند: مال ← ماله، تاب ← تابه (از فعل تافتن = تاب‌دادن)، پیرایه ← پیرایه، گیر ← گیره (آنچه چیزی مانند لباس و کاغذ را آن بگیرند و نگه دارند. پسوند «-ه» را در اینجا پسوند فاعلی نیز می‌توان شمرد، رك. شماره ۷)، دستگیره (وسیله‌ای که دست را به آن می‌گیرند: دستگیره در، دستگیره آشپزخانه = گیره دست)، گیران ← گیرانه (آنچه با آن آتش روشن می‌کنند)، کوب ← کوبه، شمار ← شماره (وسیله

شمردن، عدد، نمره).

در «آتشزنه»، کلمه «آتش» مفعول بن مضارع «زن» است. در حقیقت این کلمه از فعل «آتش‌زدن» گرفته شده است. کلمه «وزنه» (وسیله وزن کردن) نیز از فعل مرکب «وزن کردن» گرفته شده است.

کلمات زیر در دهه‌های اخیر طبق همین الگو ساخته شده‌اند: پالایه (صافی، از ساخته‌های فرهنگستان اول)، رسانه (وسیله رساندن خبر و پیام)، رایانه (کامپیوتر، از فعل «رایانیدن»، از رایēnidan پهلوی به معنی مرتب و منظم کردن، از ساخته‌های فرهنگستان دوم)، سنج (meter).

۶) به بن مضارع ملحق می‌شود و بر محصول و نتیجه عمل فعل (بن مضارع) دلالت می‌کند: افشره (عصاره)، تراشه، آویزه (آنچه از جایی بیابیزند، گوشواره)، آمیزه (هر چیز آمیخته شده از دو یا چند چیز).

کلمه «خاک‌روبه» احتمالاً در اصل «روبه» بوده و کلمه «خاک» بعداً به آن اضافه شده و روی هم رفته به معنی «خاک رفته شده» است.

کلمه «گدازه» (مواد جامد و سیالی که از کوههای آتش‌فشان خارج می‌شود؛ از ساخته‌های آرام و همکاران در فرهنگ اصطلاحات جغرافیائی؛ نیز به معنی آنچه در کوره گداخته می‌شود) از کلماتی است که در دهه‌های اخیر بر اساس همین الگو ساخته شده است.

۷) به بن مضارع می‌چسبد و کننده عمل فعل را نشان می‌دهد: خوره (بیماری جذام؛ نیز مجازاً به معنی حریص و مصر در به دست آوردن چیزی یا انجام دادن کاری: خوره کتاب، خوره بازی، در اصل به معنی «خورنده»)، مورخه (بیماری که در نتیجه آن موی سر می‌ریزد = خورنده موی)، برف خوره (برفهای ریز سفتی که وقتی می‌بارد برفهای دیگر را آب می‌کند) (در این دو مثال مفعول کلمه «خوره» نیز قبل از آن آمده است)، لولوخورخوره (در اینجا بن مضارع مکرر شده است و فاعل آن نیز قبل از آن آمده است)، شب‌پره (حیوانی که در شب می‌پرد، در اینجا قید زمان فعل نیز همراه آن آمده است)، پوشه (شمیز، مقوای نازکی که تا کرده و کاغذ را برای محافظت در میان آن گذارند = پوشاننده، از فعل سببی پوشیدن به معنی پوشاندن)، گیره (= گیرنده، ابزاری که کاغذ یا لباس را می‌گیرد و نگاه می‌دارد)، لیسه (کاردکی که برای صیقل دادن چوب روی آن می‌کشند = لیسنده).

۸) به اسم صوت می‌چسبد و اسمی می‌سازد که بر شیء یا چیزی یا موجودی دلالت می‌کند که آن صدا را تولید می‌کند یا اسمی می‌سازد که عمل تولید آن صدا را می‌رساند: فرقره، فرقره (استوانه کوچکی که نخ یا سیم به دور آن پیچیده می‌شود؛ نیز

عمل گرداندن آب در گلو)، ترقه، فشفشه، خرخره، جرّقه، غلغله (هنگامه، شلوغی)، جفجفه (جق جقه)، بدبده.

۹) به گروه اسمی می‌چسبد و اسم می‌سازد. این گروه‌های اسمی عبارتند از:

الف- عدد و معدود: دوچرخه، سه‌چرخه، چهارچرخه، چهارچوبه (کادر)، دوشاخه (چیزی که دارای دو شاخ است)، سه‌پایه، چهارپایه (در دو ترکیب اخیر پسوند به صورت صفر در آمده است). پسوند در این اسمها دارندگی را می‌رساند (دوچرخه یعنی چیزی که دارای دو چرخ است).

ب- موصوف و صفت: در این صورت کسره اضافه حذف می‌شود: توت خشکه، نان خشکه، آب زرده (مجازاً به معنی چای کمرنگ).

پ- مضاف و مضاف الیه: حقایبه (> حقّ آب با حذف کسره).
۱۰) به اسم مرکب می‌چسبد و اسم می‌سازد: خونابه، لیزابه، دل‌ضعفه، خرپشته، همشیره، همخواه.

۱۱) ظاهراً به جزء اول افعال مرکب یا گروه‌های فعلی ملحق می‌شود: سرسره ظاهراً از فعل «سر خوردن» گرفته شده و به معنی جایی است که در آنجا سر می‌خورند (= وسیله سر خوردن)؛ وزنه نیز احتمالاً از وزن کردن مشتق شده و به معنی وسیله وزن کردن است. به همین قیاس «پدیده» احتمالاً از «پدید آمدن» یا «پدید شدن» گرفته شده است. ظاهراً «آزاده» (کسانی که در طول جنگ ایران و عراق به اسارت عراق در آمده بودند و پس از پایان جنگ آزاد شدند) نیز از «آزاد شدن» مشتق شده است. در صورت صحت اشتقاق دو کلمه اخیر از افعال مرکب پدید شدن (آمدن) و آزاد شدن، پسوند «ه» را در اینجا باید پسوند مفعولی شمرد.
۱۲) «ه» در کلمات متصوفه، معتزله، مشبهه و غیره دلالت بر گروه و فرقه دارد. این کلمات بصورت قالبی از عربی گرفته شده‌اند. کلمات قرامطه، ملاحده و غیره جمع عربی‌اند و هر چند بر فرقه و گروه دلالت دارند اما با کلمات متصوفه... از یک مقوله نیستند.

۱۳) در تعدادی از کلمات، پسوند «ه» نقش مشخصی ندارد و کلمه پایه به تنهایی و در ترکیب با پسوند تقریباً به یک معنی است. کلمات کنار-کناره، کران-کرانه، آشیان-آشیانه، چنبر-چنبره، ثمر-ثمره، رخسار-رخساره، روزن-روزنه مثالهای این مدعا هستند. از ساخته‌های اخیر نیز چهارچوب و چهارچوبه را در این مقوله می‌توان قرار داد.

۲۷) «هـ ك» -ak-

این پسوند نیز یکی از فعالترین پسوندهای زبان فارسی است و به اسم، صفت، عدد و جز آن ملحق می‌شود و اسمهایی با نقشها و

معانی مختلف می‌سازد، به این شرح:

۱) به اسم ملحق می‌شود و اسمهایی می‌سازد که مصداق آنها با مصداق پایه از نظر شکل و نقش و غیره مشابهت دارد. در اینجا نیز مانند کلماتی که با پسوند «ه» ساخته شده‌اند تخصیص معنی وجود دارد. مثالها: مخمك (بیماری که در پوست بدن انسان ایجاد می‌شود و از نظر رنگ قرمز خود با مخمل قرمز مشابهت دارد)، عقربك (وسيله‌ای در ساعت که از نظر شکل و حرکت با عقرب شباهت دارد)، رقاصك (پاندول ساعت که از نظر حرکت به طرفین به رقاصان شباهت دارد)، میخك (گلی که شبیه میخ است)، پولك، پشمك، عروسك، پستانك، صورتك، آدمك، شكرك، گندمك، آتشك (بیماری که مانند آتش می‌سوزاند)، خروسك (بیماری در گلو که در نتیجه عارض شدن آن صدای انسان (کودکان) اندکی به صدای خروس شباهت می‌یابد)، لواطك، سيبك (در اتوموبیل وسیله‌ای مانند گوی یا سیب که داخل محفظه‌ای قرار دارد و آزادانه در حد معینی در هر جهت حرکت می‌کند)، شمعك، چنگك، بادامك (لوزه)، خشتك، مردمك، غریبلك (دایره سر فرمان ماشین که شبیه غریبال (غریبیل) است)، خرسك (فرشی که پشمهای آن مانند موی خرس بلند است)، سنجاكك (حشره‌ای که شبیه سنجاك است)، شپشك، كرمك، دستك (تیرجویی نازك شبیه به دست)، شاخك، خرك (چهارپایه‌ای که مانند خر چیزی را بر روی آن قرار می‌دهند)، موشك (امروز در برابر راکت انگلیسی و fusée فرانسه برای نامیدن اسلحه‌ای پرتابی به کار می‌رود که احتمالاً به مناسبت شکل قسمت مقدم آن که به پوزه موش شباهت دارد چنین نامیده شده، اما از دوره صفویه به بعد به فشفشه مانندی اطلاق می‌شده که باروت در آن می‌ریخته و آتش می‌زده‌اند و مانند موش می‌دوید و می‌سوخته است^۲، نارنجك، ملخك، بالشتك (نکیه‌گاه قابل ارتجاع در موتور اتوموبیل)، سگك، مگسك، زنبورك (نوعی توپ)، قندك (نوعی سیب پیش‌رس كوچك سفید معطر که به حبه

حاشیه:

۱) کلمه خرابه در عربی به کار نرفته و مرکب از خراب عربی و «ه» فارسی است. صورت خرابات، بر عکس تصور مرحوم قزوینی (یادداشتها، ج ۴، ص ۱۹۵) و مرحوم دکتر معین (فرهنگ فارسی، ذیل خرابه و خرابات)، جمع خرابه نیست. خرابات در عربی جمع خراب است که اسم و به معنی ویرانی است، اما در زبان فارسی خراب به صورت صفت به کار رفته و با پسوند «ه» از آن اسم ساخته شده است. البته در عربی نیز، به نقل دزی در ذیل فرهنگهای عربی، خراب به عنوان صفت و به معنی ویران (abandonné, ruiné) به کار رفته، اما در این نقش علامت تأنیت نمی‌گیرد. در عربی معمولاً به جای ویران، خرب و خربة به کار می‌رود که جمع این صورت دوم «خرابات» است. بد نیست در اینجا اشاره شود که کلمه «مخروبه» نیز در عربی به کار نمی‌رود و از بساخته‌های ایرانیان است.

۲) رك. تذکره صفویه مشیزی، به کوشش باستانی پاریزی، ص ۳۲۰-۳۲۱. و نیز حبیب‌السیر، چاپ سری، ج ۴، ص ۶۴۳.

قند شباهت دارد)، برفك (بخار منجمد شده یخچال و فریزر؛ نیز سفیدی برف مانندی که به علت تنظیم نبودن تلویزیون در صفحه آن دیده می شود؛ نیز نام بیماری در دهان کودکان که بر اثر آن جدارهای دهان سفید می شود)، موش موشك (کسی که مانند موش زیر زبری کاری کند)، سمعك، عینك (وسیله هایی که نقش آنها مانند نقش گوش و چشم است)، خیارك (ورم دملی به شکل خیار در غده های لنفاوی کشاله های ران)، پنیرك (گلی که مغز آن سفید و به شکل پنیر است؛ نیز شیری که نوزاد استفراغ می کند و شبیه پنیر دلمه شده است)، جوزك (سیب آدم)، سرك (در قالی)، انگورك.

۲) به اسم ملحق می شود و مطلق نسبت و وابستگی به آن را می رساند؛ دستك (دفتر دم دستی که حسابهای معمولی را در آن می نویسند؛ نیز در حمامهای قدیمی به خزینه کوچکی گفته می شد که در کنار دو خزینه آب گرم و نیم گرم قرار داشت و در مواقع لزوم آب از آن برمی داشتند و در دو خزینه دیگر می ریختند. برای سایر معانی این کلمه، رك. لغت نامه)، بادبادك (صفحه ای کاغذی یا پلاستیکی که دو باریکه نی بصورت ضربدر روی آن چسبانیده شده و سر آن به نخ بلندی وصل است و بچه ها آن را هنگامی که اندکی باد می وزد به هوا می کنند و سر نخ را در دست می گیرند = کاغذ اطفال، کاغذ باد؛ نیز کیسه مانندی پلاستیکی که آن را از باد برمی کنند و کودکان با آن بازی می کنند)، سالك (نوعی بیماری پوستی منسوب به سال)، جگرك (جگر بریان شده با روغن و پیاز؛ کلمه جگر کی از این کلمه گرفته شده و به کسی گفته می شود که جگر پخته می فروشد)، سنگك (نانی که بر روی سنگ ریزه می بزند)، چوبك (اشنان).

۳) به مصدر تنها یا با وابسته های آن ملحق می شود و اسم می سازد؛ قایم شدنك، چشم بستنك، خوردنك و جستنك، سرشكستنك (بازی اشكنك داره، سرشكستنك داره).

۴) به صفت ملحق می شود و اسمهایی می سازد که دارنده آن صفاتند؛ سرخك، زردك، شیرینك (نوعی گیاه و نوعی زرد زخم)، كالك، سفیدك، ترك (نوعی ترحلو که شل تر از حلوا است)، ترشك (نوعی گیاه)، كورك (دملی که سر باز نکرده است)، لرزانك (زله)، تلخك (حنظل، کاستنی)، نرك (درختی که میوه ندارد یا میوه آن بد است و باید پیوند شود).

گرمك (نوعی طالبی) دیگر با گرم ارتباط ندارد.

۵) به صفت با وابسته های آن ملحق می شود و اسم می سازد. مثالهای جمع آوری شده تنها دو مقوله صفات فاعلی و مفعولی را نشان می دهند:

الف- صفات فاعلی: گول زنك، دل خوش كنك، کارتونك (عنكبوت، مبدل کارتنگ، از کارتن = تننده كار (تار عنكبوت) + پسوند -ك)، بادخورك (نام پرند ای)، كفش دوزك، دم جنبانك.

ب- صفات مفعولی: دم پختك (پخته شده با دم).

۶) به بن مضارع افعال می چسبد و اسم (اسم اشیاء) می سازد. این اسمها معنی فاعلی دارند: غلتك، روروك، پوشك (ظاهراً از پوش، از فعل «پوشیدن» به معنی پوشاندن و روی هم رفته در معنی چیزی که چیزی یا جایی را می پوشاند)، پیچك (گیاهی که به دور درختان و گیاهان دیگر می پیچد).

۷) به اسم صوت می چسبد و اسمهای اشیاء و جانورانی را می سازد که تولیدکننده این صداها هستند: سوتك، سوت سوتك، جیر جیرك، قارقارك.

کلمه پفك نیز که از پف (هر چیز باد کرده) گرفته شده در همین مقوله جای می گیرد، زیرا پف در اصل اسم صوت است.

۸) به گروه اسمی (اسم و یکی از وابسته های آن) یا اسم مرکب می پیوندد و اسم می سازد:

الف- اسم و عدد: پنج پایك.

ب- اسم و صفت: تره تیزك.

پ- اسم و مضاف الیه: نی لبك، خرماخرك.

ت- اسم و وابسته پیشین شماره يك آن (از مقوله شاخص ها): شاپرك.

۹) به گروه فعلی می چسبد؛ قایم باشك (از فعل امر «قایم باش»)، مترسك، بادكنك.

۱۰) در مثالهای زیر پسوند دلالت بر عملی می کند که با پایه انجام می گیرد: چشمك (با فعل «زدن»)، پشتك (با فعل «زدن»)، ناخنك (در ترکیب «ناخنك زدن» به معنی اندك اندك برداشتن از ظرف غذا و خوردن، قبل از خوردن به صورت کامل، گویی با نوك ناخن برداشتن)، شكلك (با حرکت چشمها و لبها و پوست صورت شکل غیر معمولی به صورت دادن، با فعل «در آوردن»)، قاشقك (زدن با قاشق به ظرفی مانند کاسه برای درخواست پول، با «زدن»)، قمبرك (گرفتن دو زانو در بغل و گذاشتن چانه روی آنها، با فعل «زدن»؛ معنی «قمبر» روشن نیست، شاید در اصل غم بر = برنده غم بوده است)، چنك (= چمبك، نشستن روی دوپا، با «زدن» معنی «چند» روشن نیست)، سرك (با «کشیدن»، از پشت دیوار یا هر نوع مانع دیگر سر را به جلو یا بالا آوردن و نگاه کردن)، انگلك (با «کردن»، با انگشت به جایی فرو کردن و مجازاً دستکاری کردن چیزی؛ انگل امروز در فارسی به کار نمی رود، اما در فارسی قدیم به معنی انگشت متداول بوده و امروز نیز در بعضی مناطق مانند شیراز به کار می رود)، ... ن ... نك (با «کردن»)، چفتك (با زدن، با دوپا پریدن و نیز در نام بازی «چفتك چاركش»، غلغلڪ^۳).

چنانکه دیده می شود از مجموع دوازده ترکیب فوق، شش ترکیب با اعضاء بدن انسان، يك ترکیب با اعضاء بدن حیوان یا

انسان (جفتك) و پنج ترکیب دیگر با کلمات دیگر ساخته شده است.^۲

نقش پسوند «-ك» در این مورد ساختن اسم مصدر است و بنابراین باید در ردیف پسوندهای اسم مصدر مورد بحث واقع می‌شود. (۱۱) در کلمات زیر از پسوند معنی خاصی به دست نمی‌آید: قاپك (غوزك معج پا که قاب و قاب نیز گفته می‌شود)، قاصدك (گل نوعی گیاه که از يك هسته كوچك و شاخکهای بسیار نرم و سبک تشکیل شده و باد آن را به هوا می‌برد. قاصد نیز گفته می‌شود)، سوتك (سوت هم گفته می‌شود) و نیز پیوند و پیوندك (حرف ربط) که در سالهای اخیر ساخته شده است.

در کلمات زیر رابطه معنی پایه با کل ترکیب روشن نیست. در بعضی از مثالها معنی پایه به تنهایی با معنی آن در کل ترکیب همخوانی ندارد و در بعضی دیگر پایه به تنهایی به کار نمی‌رود: گزك (بها نه و فرصت؛ نیز به معنی نوبت آب که این معنی چندان متداول نیست)، آلونك، قذك (لایبی آهاردار لباس)، تونك (نان کوچکتر از اندازه معمولی)، وُروجك (بچه شیطان و زیرك)، بیجك، چُنْدك، چمبك، كهنك، دگنك، زالزالك (شاید جزء اول آن مبدل زُعرور عربی به معنی زالزالك باشد)، دلقك، فندك، سیخونك، متلك (مثل به معنی قصه کوتاه شعر مانند خاص کودکان و نیز ضرب المثل است)، غلُك، كلك، شیشك (گوسفند يك ساله. شاید از شیش ترکی به معنی سیخ کباب گرفته شده باشد. فرهنگها آن را بصورت شیشاك نیز ضبط کرده‌اند)، بختك (كابوس)، شاه و زوزك (در ترکیب «عهد شاه و زوزك» به معنی زمان بسیار قدیم، عهد دقیانوس)، ماس ماسك (هر چیزی که نام مشخصی نداشته باشد یا نام آن به ذهن نیاید)، شتک (ترشح آب، یا فعل «زدن» به کار می‌رود)، بزك (آرایش)، كشگك (استخوان زانو)، كچلك (در اصطلاح «كچلك بازی در آوردن» به معنی الم شنگه راه انداختن).

اگر بخواهیم چیزهایی را که نام آنها به كمك پسوند «-ك» ساخته شده است طبقه‌بندی کنیم به مقولات زیر دست می‌یابیم: (۱) نام تعدادی از گیاهان و درختان: پنیرك، تره تیزك، تلخك، چوبك، زالزالك، زردك، شفتك، شیرینك، قندك، كالك، گزرك، گرمك، میخك.

(۲) نام بعضی بیماریها: آتَشك، خروسك، خیارك، سرخك، شیرینك، كورك، مخملك.

(۳) نام بعضی ابزارها و اشیاء: آلونك، آب‌دزدك، بادامك، بالشتك، بیجك، تیرك (دیرك)، پستانك، پولك، پوشك، چنگك، خرك، خشتك، دستك، دگنك، روروك، رفاصك، زنبورك، سببك، سمعك، سیخونك، سوتك، صورتك، عقربك، عروسك، غلتك، فندك، قذك، كهنك، ملخك، موشك، نارنجك.

(۴) نام بعضی جانوران: آبدزدك، بادخورك، جیرجیرك، دم

جنیانك، سنجاقك، شیشك، کارتونك، كفشدوزك، كرمك. (۵) نام بعضی خوردنیها: پشمك، پفك، ترك، توتك، جگرك، رنگینك، لواشك.

(۶) نام بعضی اماکن، رك. نشر دانش، سال ۱۲، ش ۳ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۱)، ص ۴-۲۳.

(۲۸) «-ئیه»

این پسوند به اسم و مصدر می‌چسبد و اسمهایی با معانی زیر می‌سازد:

الف- اسمهایی که نوعی سروده یا گفته را نشان می‌دهند که معنی پایه بر آن دلالت دارد: پندیه، خمیره، هجویه، مدحیه، تحمیدیه، شکوائیه.

در کلمات دالیه، لامیه و نظائر آن، پایه شکل قافیه سروده‌ای را که ترکیب بر آن دلالت دارد نشان می‌دهد. در کلماتی مانند «لِزْنِیَه» (نام قصیده‌ای از ملك الشعراء بهار که در دهکده لُزْن سویس سروده شده)، پایه محل سرودن مصداق ترکیب را مشخص می‌کند. ب- اسمهایی که بر نوعی نوشته یا نظر دلالت می‌کنند که مفهوم کلمه پایه در آن مندرج است: اخطاریه، احضاریه، اطلاعیه، اعلامیه، فرضیه، نظریه.

ب- سلسله‌های سلطنتی و فرقه‌های صوفیان و فرق مذهبی که منسوب به پایه هستند. پایه معمولاً سر سلسله و شخصی را که ترکیب به آن منسوب است نشان می‌دهد، اما در بعضی موارد اصول یا عقایدی را که فرقه به آن معتقد است مشخص می‌کند: زندیه، قاجاریه، صفویه، اسماعیلیه، مولویه، دیصانیه، تنویه، مانویه، زروانیه، باطنیه، خاکساریه، نقشبندیه، چشتیه، صوفیه.

ت- هر نوع اسم منسوب به پایه: فطریه، نشریه، سهمیه، روحیه، جهیزیه، جهازیه، اثاثیه، مهریه.

سه کلمه اخیر بدون پسوند نیز به کار می‌روند.

مآخذ

- کسروی، احمد، کافنامه، تهران، دانش، ۱۳۳۱.
- لغت‌نامه.
- نجم‌الغنی خان، نهج‌الادب، لکهنو، ۱۹۱۹.

حاشیه:

(۳) این کلمه در فرهنگها بصورت‌های غلغلیج، غلغلیجه، غلغج، کلکلیجه و کلکلیجه به کار رفته و شاید از فعل خلیدن و خلاندن گرفته شده باشد. صورتی که در قم به کار می‌رود «خال خالونجه» است که احتمالاً مؤید این حدس است. نیز محتمل است که با کلمه «غل»، از فعل «غل دادن» و «غلاندن» مرتبط باشد.

(۴) در قدیم کلمه «انگشتك» (با فعل زدن) به معنی «بشکن» نیز متداول بوده است. رك. فرهنگها و کلیات شمس، چاپ فروزانفر، ج ۷: فرهنگ نوادر لغات و ترکیبات. در قم ترکیب «خربشك» به معنی جفتك چارکش (بازی) نیز متداول است که با «بشت» ساخته شده است.